



۲ شهریور:

شهادت سید علی اندرزگو

تلویزیون داشت اخبار ورود کارتر به ایران را پخش می‌کرد. همسرش اعتراض کرد: «سید علی، چرا این پهلوی را نمی‌کشی؟ چرا هیچ اقدامی برای نابودی این آدم نمی‌کنی؟» سید علی با ناراحتی پاسخ داد: «من شش ماه تمام روی طرحی زحمت کشیدم؛ ولی حاصل کار من لو رفت، برای همین نتوانستم پهلوی را از بین ببرم. حالا شش ماه دوم را شروع کرده‌ام و دارم کار می‌کنم. این پهلوی را با دست خودم از بین می‌برم یا با خون خودم.» لحظاتی که گذشت سید نگاهی به همسرش کرد و با لحن خاص گفت: «می‌بینی یک روز جمهوری اسلامی می‌شود، اوایل مردم مورد امتحان قرار می‌گیرند، آقای خمینی به ایران تشریف می‌آورند. آقای به نام سید علی، رئیس جمهور می‌شود... من آن موقع نیستم. مسئولیت خیلی سنگین است.»



۸ شهریور:

شهادت رجایی و باهنر

شهید رجایی می‌گفت: «هر فرد انقلابی در حیطه کار خودش، نخست‌وزیر است؛ رئیس‌جمهور است؛ وزیر است و مسئول. ما به خاطر این مردم هستیم. اگر مردم تشخیص دهند، ما در خط اسلام نیستیم، هیچ دلیلی ندارد که نخست‌وزیر یا وزیر بمانیم... شما باید هر وقت من را می‌بینید، بپرسید: «چه می‌کنی؟ و حتی سر من فریاد بکشید؛ البته فریادی برادرانه و همچون اعضای یک خانواده که برای مستضعفان چه کرده‌ای؟» ما نگران اسلامی هستیم که باید در این جامعه پیاده شود که بشود الگو تا دنیا به سوی این نظام بیاید. ما نگران آن هستیم که نتوانیم به مستضعفان ایران برسیم. ما نگران آن بخش عظیمی از اسلام هستیم که باید پیاده شود.»



۱۲ شهریور:

وفات حضرت عبدالعظیم

از شیعیان ری بود. مدتی می‌شد نزد امام هادی (ع) نرفته بود. از کربلا که برگشت، خدمت حضرت رسید و سلام کرد. امام با خوش‌رویی از او استقبال کرد و پرسید: «کجا بودی؟» مرد با شادمانی بسیار پاسخ داد: «به زیارت حضرت حسین بن علی (ع) رفته بودم.» امام با مهربانی نگاهی به مرد کرد و فرمود: «اگر قبر عبدالعظیم را که پیش شماست، زیارت می‌کردی، مانند کسی بودی که حسین بن علی (ع) را زیارت کرده باشد.»



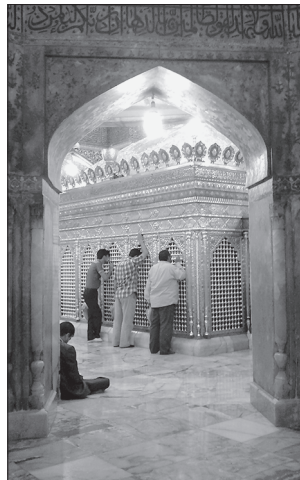
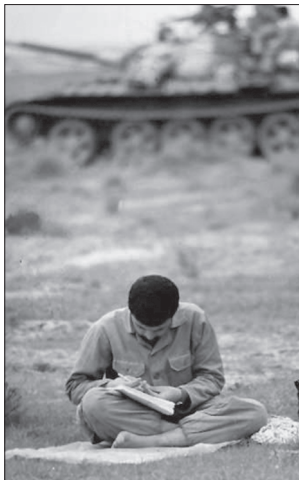
۱۴ شهریور:

شهادت آیت الله قدوسی

دقت عجیبی در استفاده از بیت‌المال و رعایت حق الناس داشت تا جایی که هیچ‌گاه از چای، ناهار و امکانات اداری استفاده نمی‌کرد. تمام حساب‌های دادستانی را به منزلش می‌برد و در آنجا به این حساب‌ها رسیدگی می‌کرد. وقتی مشروبات الکلی توقیف شد، گفت: «مشروب الکلی حرام است. تنها محتویات شیشه‌ها را دور بریزید؛ اما شیشه‌های خالی را به صاحبانش برگردانید.»

در نظم، وقت‌شناسی، حق الناس و کارهای دیگرش دقیق بود. یک روحانی متقی، مبارز، درس‌خوان، آگاه به زمان، مجتهد، ادیب، زبان‌دان، زمان‌شناس، فقیه و... جلوه‌ای از آنچه باید یک انسان داشته باشد را در خود جای داده بود.





۱۹ شهریور:

وفات آیت الله طالقانی

از چهار راه گلوبندک می گذشت که صدای شیون زنی را شنید. به سمت صدا دوید. پاسبان با چماق به جان زن اقتاده بود تا چادر را از سر او بردارد. زن ناله می کرد و با دو دستش چادر را می کشید. سید جلو رفت و با تمام قدرت چادر را از دست مأمور کشید. مأمور با او گلاویز شد. سید، زمین خورد. عیایش خاکی شد و عمامه اش گوشه کوچکی افتاد. زن، چادر به سر از کوچه گذشت در حالی که سید را دعا می کرد. مأمور، سید را دستگیر کرد و به جرم اهانت به مقامات بلند پایه کشور به شش ماه زندان محکوم کرد. سید در این شش ماه در دل راضی بود از این که توانسته زنی مسلمان را از ستم مأموران نجات دهد.

۲۲ شهریور:

شهادت امام صادق (علیه السلام)

«سفیان ثوری» به دیدن حضرت آمده بود. چند دقیقه ای به امام خیره شد و چیزی نگفت. حضرت نگاهش کرد و پرسید: «ای ثوری! چه شده که چنین با تعجب نگاه می کنی؟ آیا از آنچه می بینی، تعجب می کنی؟» سفیان به لباس حضرت اشاره کرد و گفت: «ای فرزند رسول خدا! این لباس، لباس شما و پدرانت نیست.» امام دستی به لباس زیا و لطیف خود کشید و فرمود: «آن زمان، زمان فقر و نداری امت بود و آنان به اقتضای زمان شان لباس می پوشیدند؛ ولی این زمان، زمان نعمت است و نعمت به سوی امت روی آورده است.» لحظه ای بعد، امام قبای رویین خود را کنار زد. سفیان قبای خشن و ساده ای به تن حضرت دید. امام فرمود: «ما این لباس خشن را برای خدا پوشیده ایم و لباس رویین و آراسته را برای شما. پس هر آنچه برای خدا باشد، پوشیده می داریم و آنچه برای شما باشد، آشکارش می کنیم.»

۲۸ شهریور:

روز دختران، تولد حضرت فاطمه (علیها السلام)

«هر کس وارد بازار شود و تحفه و هدیه ای برای خانواده خود بخرد، چون کسی است که صدقه ای برای گروهی نیازمند برده باشد و اگر خواست آنچه را که به خانه برده بین آن ها تقسیم کند، از دختران شروع کند؛ زیرا هر که دختر خود را خوشحال کند همانند آن است که بنده ای از اولاد اسماعیل آزاد کرده باشد و هر کس سبب شادمانی فرزندی شود مثل آن است که از ترس خدا گریسته باشد و هر کس از خوف خدا اشک بریزد، خداوند او را به بهشت های پر نعمت خویش داخل می گرداند.» پیامبر اکرم (ص)

۳۱ شهریور:

آغاز جنگ تحمیلی

نزدیک عملیات بود. همه می خواستند به خط مقدم بیایند. هیچ کس حاضر نبود بماند و حتی در مرحله بعد اعزام شود. فرمانده مجبور شد از بین بچه ها انتخاب کند و با بهانه هایی بعضی را بر بعضی دیگر ترجیح دهد و بعضی را رد کند. بچه ها نگاه شان به فرمانده بود. فرمانده با خونسردی جلو آمد. به یکی گفت: «تو قند کوتاه است.» به دیگری گفت: «تو برادر شهیدی و تنها فرزند خانواده.» به نفر بعدی گفت: «فعلاً اینجا به تو بیشتر نیاز دارند.» هنوز تعداد بچه ها زیاد بود و فرمانده دنبال بهانه برای نبرد شان به عملیات. چند دقیقه گذشت. یکی از بچه ها با خنده گفت: «اگر قرار به نیامدن باشد، خدائیش نماز شب خوان ها نباید بیایند چون آنقدر نورانی هستند که دشمن با دیدن شان، مواضع ما را شناسایی می کند.» فرمانده مانده بود به این حاضر جواب چه بگوید!

